

استیون کینگ
ترجمه‌ی شیوا مقانلو

جانشین

کتابخانه‌ی علمی و ادبی
مؤسسه‌ی فرهنگی و هنری
پشتوازی
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸۸
آدرس: تهران، خیابان...

پیشانی
۱۳۹۷
مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی

مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی
مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی
مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی

مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی
مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی
مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی

۱۳۹۷



مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی
مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی
مطالعه‌ی ادبی و فرهنگی

مقدمه‌ی نویسنده

اخلاقیات یک امر ثابت و همیشگی نیست و اگر از همان کودکی به این دریافت نرسیده باشم، از زمان دانشجویی متوجهش شده‌ام. من در دانشگاه مین درس می‌خواندم، با بودجه‌ای سرهم‌بندی شده متشکل از کمک‌هزینه‌های اندک و وام‌های دولتی و دستمزد شغل‌های تابستانی. در طول سال تحصیلی هم در بخش تأسیسات دیش‌های ماهواره‌ای یک پارک تفریحی کار می‌کردم. در آمدم هیچ‌گاه کفاف نمی‌داد. مادر تنه‌ایم که به‌عنوان مدیر در یک انستیتوی روانی به نام مرکز آموزشی پاینلند مشغول کار بود هفته‌ای دوازده دلار برایم می‌فرستاد که کمک‌خرج اندکی بود. بعد از مرگ مامان، از یکی از خاله‌هایم شنیدم که این پول را چطور کنار می‌گذاشته: دیگر ماهیانه به آرایشگاه نمی‌رفته و خرید خواروبارش را هم کم کرده بوده؛ روزهای

سه‌شنبه و پنجشنبه هم ناهار نمی‌خورده. از شغلم در پارک تفریحی که بیرون آمدم، گاهی خودم را با استیک‌هایی که از قصابی‌ها بلند می‌کردم یا ساندویچ‌های همبرگری که از سوپرمارکت‌های محلی کِش می‌رفتم، تقویت می‌کردم. آدم باید جمعه‌ها این کارها را بکند که مغازه‌ها واقعاً شلوغ‌اند. یک بار هم خواستم مرغ بلند کنم، اما گنده‌تراز آن بود که زیر کُت جا شود. زندگی‌ام این جور می‌گذشت که برای دانشجویان که گرفتار درس و امتحان، مقالات امتحانی بنویسم. دستمزدم برای چنین خدماتی متغیر بود: برای دانشجویانی که نمره‌ی بیست می‌خواستند قیمت بیست دلار بود؛ برای نمرات متوسط ده دلار و برای نمرات پایین هم پول نمی‌گرفتم، فقط باید لباس‌هایم را می‌شستند. قول می‌دادم که اگر مقاله نمره نیاورد و از درس افتادند، بیست دلار جبرانی بدهم، اما همیشه مطمئن می‌شدم که مجبور به چنین پرداختی نخواهم شد چون از پشش بر نمی‌آمدم. آدم ناتویی بودم (گفتنش خجالت دارد، اما واقعیت همین است)، هیچ پروژه‌ای را قبول نمی‌کردم مگر اینکه دانشجوی بیچاره دست‌کم یک مقاله‌ی تألیفی از قبل می‌داشت، این‌طوری

می‌توانستم شیوه‌ی نگارشش را تقلید کنم. شکر خدا
مجبور نبودم زیاد از این کارها بکنم، اما هنگام نیاز - وقتی
هیچ پولی در بساط نداشتم و نمی‌توانستم بدون همبرگرو
سیب‌زمینی سرکنم - چاره‌ای نبود.

بعداً، سال سوم که بودم، فهمیدم یک گروه خونی
کمیاب دارم، A منفی، که فقط شش درصد مردم آن را
دارند. در بنگور بیمارستانی بود که برای هر واحد خون A
منفی بیست و پنج دلار می‌داد. به نظرم کاسبی خیلی
خوبی بود. حدوداً هر دو ماه یک بار، با ماشین استیشن
کهنه و داغونم به آنجا می‌رفتم (اگرهم پول نداشتم، سواری
مجانمی گرفتم) و آستینم را بالا می‌زدم. در آن سال‌های
قبل از همه‌گیر شدن بیماری ایدز، خون‌دادن تشریفات
خاصی نداشت: خونت را در یک کیسه‌ی کوچک جمع
می‌کردند و بعد می‌توانستی یک لیوان کوچک آب‌پزقال یا
کمی نوشیدنی الکلی بخوری.

یک بار که بعد از اهدای خون به دانشگاه برمی‌گشتم،
ناگهان به فکرم رسید اگر معنای روسپی‌گری فروش بدن
در ازای پول باشد، پس کار من هم همین است! نوشتن
مقاله برای درس ادبیات انگلیسی و درس جامعه‌شناسی

هم همین است! من وسط متدیست‌ها بزرگ شده بودم و
عقاید سفت‌وسختی در مورد درست و غلط داشتم، اما
حالا به اینجا رسیده بودم: یک تن فروش شده بودم که به
جای بدن، کمی خون و چندتایی مقاله می‌فروختم!

رسیدن به این نتیجه، سؤالاتی درباره‌ی اخلاق برایم
ایجاد کرد که تا امروز هم درگیرشان هستم. انگار اخلاق
یک مفهوم منعطف و کِش‌سان و سیال است، نه؟ اما اگر
چیزی را خیلی هم بکشید و بیپچانید، پاره می‌شود. حالا
دیگر خونم را به جای فروختن، اهدا می‌کنم. اما چیزی که
آن روزها فهمیدم و هنوز هم به نظرم درست می‌آید این
است که: تحت شرایطی خاص، هرکسی شاید چیزی
بفروشد... و البته بعدش با پشیمانی به زندگی ادامه دهد.

۱. Methodism؛ متدیسم یکی از شاخه‌های کلیسای پروتستان است که قوانین روشن و
خشکی دارد و پیروانش هیچ بحثی را در مورد دستورات دینی جایز نمی‌دانند. م.